

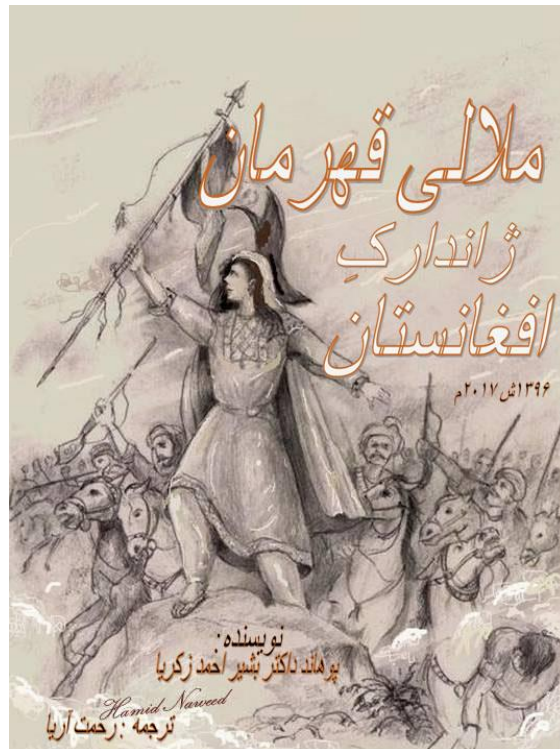


<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۳/۲۳

داکتر بشیر احمد زکریا



ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

فصل سوم

بخش اول - دوم - سوم - چهارم

بخش اول

تا این دم در باره محاذ شرقی جنگ دوم افغان - انگلیس بین سالهای ۱۸۸۲ - ۱۸۷۸ م صحبت کردیم. همانگونه که دیدید، امیر شیرعلیخان درست مانند پدرش امیر دوست محمد خان با برگشت بار دوم برتانویها به اساس «فارود پالیسی انگلیس» سلطنتش را از دست داد. از بخت بد افغانستان، امیر دو فرزند مهتر خود یعقوب خان و ایوب خان را آزرده خاطر ساخته بود، یعقوب خان که فرزند کلانش بود، وارث مشروع سلطنت بود. ملکه جاه طلب جوان و زیبایی روی امیر، او را مجبور ساخت تا فرزند ۱۲ ساله اش عبدالله جان را وارث مشروع و ولیعهد خود اعلان کند، بدین ترتیب فرزند کلان خود را به خشم آورد ویر ضد پدر دست به اغتشاش زد، از دربار بدر شد و در شمالغرب کشور خود را حکمران هرات اعلان کرد. با حمله لشکریان برتانیه از سه موضع بر معابر منتهی به افغانستان که بدستور نائب السلطنه لیتن عملی میشد، امیر شیرعلیخان کابل را با لشکر خود به قصد شمال کشور به این امید ترک کرد تا به اساس تفاهمنامه بین او و گورنر جنرال روسی فون کفمان، از موصوف کمک بدست آرد. امیر شیرعلیخان فرزندش یعقوب خان را در کابل از زندان رها ساخت و او را منحیث والی کابل در پایتخت کشور مقرر نمود، و یعقوب خان هم بعد از وفات ناگهانی پدرش امیر شیرعلیخان، سلطنت خود را اعلان کرد. قبل از بروز این حوادث، یعقوب خان حکمرانی هرات را به برادر جوانتر از خود ایوب خان سپرده بود که خودش به کابل آمد و همان بود که از طرف پدرش به زندان افکنده شد.

طوریکه در اوایل ذکر کردم، زمانیکه از روسیه بطرف کابل روان بودم، در جریان راه به صوب کابل از هرات هم دیدن نمودم، طی دیدار اولم از هرات من افتخار ملاقات با هر دو شهزاده، یعقوب خان و ایوب خان را داشتم. بعد یعقوب خان خودش با قهر شدن از پدرش به همراهی برادرش ایوب خان به هرات آمد و خود را حکمران هرات اعلان نمود، ایوب خان نه سال جوانتر از یعقوب خان بود. یعقوب خان به تاریخ ۱۲ اکتوبر سال ۱۸۷۹ م سلطنت خود را اعلان کرد. بخاطریکه با رفتن و آمدن اینقدر امیران در جریان قرن نهم افغانستان، در این دوران دچار اشتباه نه شویم شاید جدول ذیل برای بعضی خوانندگان ممد واقع شود :

امیر دوست محمد خان «سلطنت اول»	 ۱۸۲۶ - ۱۸۲۹ م
شاه شجاع درانی «سلطنت دوم»	 ۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م
شهزاده وزیر محمد اکبر خان (۱۸۱۶ - ۱۸۴۵)	 ۱۸۴۲ - ۱۸۴۵ م
امیر دوست محمد خان «سلطنت دوم»	 ۱۸۴۵ - ۱۸۶۳ م
امیر شیرعلیخان «سلطنت اول»	 ۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م
محمد افضل خان	 ۱۸۶۷ م
محمد اعظم خان	 ۱۸۶۸ م
امیر شیرعلیخان «دور دوم سلطنت»	 ۱۸۶۸ - ۱۸۷۹ م
امیر محمد یعقوب خان	 ۱۸۷۹ م
محمد ایوب خان	 ۱۸۷۹ - ۱۸۸۰ م
امیر عبدالرحمن خان	 ۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م

پدرم در افغانستان اولین امریکایی ناظر حوادث و مشاور نظامی طی جنگ اول افغان - انگلیس میان سالهای ۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م بود، حال آنکه من منحیث فرزند شان که تنها یک طبیب بودم ناظر جنگ دوم افغان - انگلیس شدم. پدرم مشاور و هم خدمت با قهرمان همان جنگ، شهزاده اکبر بود که به وزیر اکبر خان شهرت دارد؛ این چانس خوش و سعادت خودم بود که دوست و طبیب شخصی قهرمان جنگ دوم افغان - انگلیس محمد ایوب خان شدم.

پدرم بخاطر احترام و دوستی و صمیمیتی که با وزیر محمد اکبر خان داشت سعی کرد تا قهرمان جنگ اول افغان - انگلیس را با جهان آشنا سازد، و حال شانس این افتخار را بمن بخشیده که عین کار را به این قهرمان بزرگ، فاتح جنگ دوم افغان - انگلیس ۱۸۷۸ - ۱۸۸۲ م بسر برسانم.

متأسفانه که در باره آوان زندگی این شخصیت بزرگ و خوشنام که نقش برجسته در تاریخ افغانستان ایفاء کرده در دست نیست، و او کسیست که تا حدی سرنوشت این کشور را شکل بخشیده است. بعد از فتح جنگ میوند که شهرت نامش در سرتاسر کشور بر سر زبانها شد، این شهزاده جوان با فرزند کاکایش امیر عبدالرحمن خان وارد کشمکش شد که سر انجام مجبور به ترک وطن شد و به فارس پناهنده شد. شهرت نیکام ایوب خان در بین مردم چیزی بود که امیر عبدالرحمن خان آنرا بخود تهدید می پنداشت، امیر بالای تمام نشراتی که در باره این قهرمان ملی نشر می شد ممانعت وضع کرد. هر صدای که در وصف و تمجیدش به سخن می آمد در گلو خفه میشد تا جائیکه حتی ذکر نامش ممنوع بود. هیچ کس حق مکاتبه با او و یا حامیان او را نداشت. هزاران انسان بی گناه کشته شدند و خانواده ها محض بخاطر شک بر داشتن نوعی رابطه با شهزاده ایوب خان و یا یکی از حامیان او

برباد شدند. خدمت بزرگی را که این شخصیت به تاریخ کشور خود در جنگ بر ضد لشکر متجاوز برتانیه طی جنگ دوم افغان - انگلیس کرده است تمام تاریخ نویسان افغان و خارجی می پذیرند. هرگاه جانبازی و سعی ایوب خان نمی بود شاید کندهار از بدنه کشور برای ابد جدا می شد! شاید این نگون بختی شخص خودش بود که در بین دو قدرت رقیب خودش یعنی لشکر برتانوی از یکطرف و مرد دلخواه برتانویها، فرزند کاکایش از جانب دیگر گیر ماند.

زندگی پر فراز و نشیب ایوب خان ترکیببست از موفقیت و ناکامی، کشمکش و شوریدگی. یکروز چنان فاتح بزرگ میدان جنگ می شود که با شدت عملش لشکر شکست ناپذیر بزرگترین امپراتوری جهان را به زانو در می آورد و چنان عمل می کند که در این کار کمتر از « اینفرنوی دانتی^۱ » نیست، ولی روز دیگر فراری ملک های بیگانه میگردد. از اینکه فرزند پنجم امیر شیر علیخان است چندان توجه پدری به وی نسبت به دیگران که از وی کلانتر اند صورت نمی گیرد. ولی بخاطر خلق و خوی نرم و نکاوت کاوشگر خود پیوسته رفیق و یاور برادر بزرگش یعقوب خان می باشد حتی در آن زمانی هم با او می باشد که یعقوب خان از پدر قهر میشود و به هرات پناه می برد و خود را حکمران تعبیدی آنولا اعلان می کند و باز هم ایوب خان او را همراهی می کند. وی منحیث نزدیکترین افسر نظامی و یاور یعقوب خان حین تقرر او بر کرسی مقام ولایت چندین ولایت حکومت مرکزی پدرش کار می کند. یعقوب خان هفت سال را در زندان پدر سپری می کند، و در این مدت ایوب خان از پدرش امیر شیر علیخان بیشتر از پیش نومید و اندوهگین میشود. علی الرغم روابط سردش با دربار پدر و مراکز ولایات، و حینیکه در غیاب برادر زندانی اش والی سرپرست هرات بود بر تعمیل عدالت ناظر بود و در اداره ولایت سعی و تلاش فراوان کرد، و کوشش نمود تا امور مالی و آرامی مردم و منطقه تحت حکمرایی خود را توسعه و بهبود بخشد.

ایوب خان مثل برادر کلانش یعقوب خان دانش کافی در تاریخ، جغرافیه و امور سیاسی داخلی و اروپایی داشت. هر چه باشد، هرو دو برادر قبل از رفتن شان به هرات برای مجموعاً یازده سال شاگردان بزرگترین عالم و فیلسوف شهیر افغان سید جمال الدین «افغانی» در دربار پدرکلان شان امیر دوست محمد خان و دربار پدرش شان امیر شیر علیخان بودند، و تا زمانی به پای شاگردی این دانشمند بزرگ نشستند که مذکور به فارس سفر کردند. شهزاده ایوب خان را آنعه افغانها بهتر از دیگران می شناختند که در تبعید راولپندی با وی در دربار شاهانه اش همراه بودند. قرار اظهارات آنها که این دربارش همیشه در مقایسه با سایر دربار های اسبق شاهی افغان مرکز بحث های نادر علمی سیاست، فلسفه، دین، ادبیات و موسیقی کلاسیک بود.

بعد از اینکه امیر یعقوب خان معاهده ننگین گندمک را بتاریخ ۲۶ ماه می سال ۱۸۷۹م امضاء کرد، حمله لشکریان برتانوی بر افغانستان از سه محاذ به ترتیبی آغاز شد که از معابر و تنگی های شرق کشور لشکریان برتانوی تحت قوماندۀ جنرال سم برون^۲ از راه خیبر، جنرال فریدریک رابرتس^۳ از راه کورم و جنرال ستیوارت^۴ از طریق کوپته بالای کندهار هجوم آوردند و اشغال کامل کشور را محتوم ساختند. شهزاده ایوب خان لشکر هرات را بخاطر دفع حمله برتانوی ها آماده ساخت و منتظر رسیدن خبر از کابل و دریافت موقعیت سردار عبدالرحمن ماند. در ماه مارچ سال ۱۸۸۰ م بود که عبدالرحمن خان امارت خود را اعلان کرد و با نشر اعلامیه ها از مجاری بزرگان قومی، خود را در برابر نیرو های اشغالگر مدافع مادر- زمین قلمداد کرد. این عمل را عبدالرحمن خان زمانی رویدست گرفت که موصوف قبل از قبل مذاکرات منظم پنهانی خود را با برتانوی ها به پایان رسانده بود و سرانجام حکومت برتانیه او را منحیث پادشاه برسمیت شناخته بود. جنرال ستیوارت، مسؤولیت

^۱- inferno of Dante: اینفرنو در ایتالوی به معنی دوزخ است و این یکی از بخش های شعر اسطوری کمیدی الهی دانتی شاعر قرن چهاردهم میلادی است. اینفرنوی دانتی بیاد می آرد که وی چگونه از دوزخ به رهنمایی کرکتر افسانوی اشعار رومی و برتریل عبور می کند. در این شعر دوزخ به روی زمین از نه حلقه متحدالمرکز رنج و عذاب ساخته شده است. بدین ترتیب عبور از یک حلقه به حلقه دیگر کاریست امکان ناپذیر و سخت. درینجا مؤلف با یاد آوری این بخش جالب شعر دانتی الجیری از کمیدی الهی، خواسته کاری ناممکنی را که ایوب خان ممکن ساخت، نشان دهد. - م

^۲ - General Sam Browne

^۳ - General Frederick Roberts

^۴ - General Stewart

امور کندهار را به جنرال پرایمروز^۵ احاله کرده و خودش به قرارگاه های کابل در شیرپور برگشت. شهزاده ایوب خان طی یک نامه قبلی عنوانی شهزاده عبدالرحمن خان پیشنهاد کرده بود تا یک جبهه متحد را بر ضد لشکریان برتانوی ایجاد تا آنها را در تله انداخته و با مانور نظامی قیچی مانند از شمال و جنوب از کشور خارج سازند. ولی شهزاده عبدالرحمن خان در جواب گفته بود: «تهدید برتانوی ها تحت نام دشمن ما، به افغانستان کدام مفادی بدنبال خواهد داشت درست مانند آنکه امیر شیر علیخان قربانی چنین سیاست اشتباه آمیز شد و منتج به ناکامی وی گردید. بنابر این شما باید پالیسی آشتی با برتانوی ها را بپذیرید.» این نامه مهم که از کابل به هرات ارسال می شد در مسیر راه بدست جواسیس برتانوی می افتد و آنها هم محتویات نامه را به حکومت خود خبر می دهند و در نتیجه برتانوی ها درب هر نوع آشتی را با شهزاده ایوب خان می بندند و برعکس برتانوی ها بر حسن نیت عبدالرحمن در مقابل خود هنوز هم مطمئن تر می شوند. تبلیغات شهزاده عبدالرحمن در سر تا سر کشور چنان مؤثر واقع میشود که خوانین بدخشان به تنهایی شش هزار جنگجوی سوار کار و سیصد هزار رویه برایش تهیه می کنند و نیز سایر خوانین و رهبران قومی در نقاط دیگر کشور به حمایتش دست به سلاح های خویش برده جنگجویان مردمی و مسلح را تهیه و از مسیر شمال منتهی به کابل با افسار موکب و بیرق اوشان یکجا میشوند. شهزاده عبدالرحمن خان بعد از دوازده سال زندگی در زیر سایه گورنر جنرال روسی فون کفمان که ماهانه برایش فقط ۱۵۰ روبل روسی جیره میداد، کارش را با کمتر از صد مرد سوارکار آغاز کرد. زمانیکه عبدالرحمن به حوالی کابل نزدیک شد در چهاریکار جائیکه سلطنت خود را اعلام و انگلیس ها را در تنگنا و معمای خود قرار داد، در زیر لوای لشکرش قریب یکصد هزار جنگجوی داوطلب جمع شده بودند. در جبهه غربی لشکر منظم و تربیت دیده عسکری ۲۵۰۰ نفری هرات و فراه تحت قوماندۀ شهزاده ایوب خان بطرف کندهار در حال حرکت بود. در این مقطع زمانی دیزرائیلی، سالیسبری و نائب السطنه لیتن در باب یک کشور بی پادشاه تصمیم گرفته بودند تا کشور را به چندین پارچه تقسیم کنند، (۱) ولایت هرات و سیستان به فارس تحفه داده خواهد شد، (۲) کابل و کندهار هر کدام بصورت جداگانه به محلات قشله های نظامی برتانوی تبدیل و والی کابل «ولی-م» محمد، والی کندهار شیر علی کندهاری خواهد بود و قانون عام انگلیس در آن تطبیق خواهد شد، (۳) جلال آباد، کاپیسا، پروان الی بامیان و ساحات جنوب هندوکش بوسیله جنرال رابرتس اشغال و اداره آن به دست او خواهد بود، و (۴) تمام ولایات شمال هندوکش مانند بدخشان، تخارستان، بلخ و میمنه را یک والی محلی بر حسب قوانین برتانیه اداره خواهد کرد. مزید بر آن جنرال برایت مؤظف شد تا اقوام غلزاری را یکسره محو و نابود سازد. برای انجام عاجل این پلان یک لشکر منظم و مجهز ۵۶۰۰۰ نفری برتانوی رسماً مأمور شده بود. ولی بعد از اینکه جنرال رابرتس به تاریخ ۱۳ اپریل سال ۱۸۸۰ م در شیرپور شکست خورد و همه دار و ندار خود را از دست داد و سایر حوادث، حکومت برتانیه را وادار ساخت تا رسماً به مردم افغانستان اعلان کند که «لشکر برتانوی از افغانستان بیرون میشود و با مردم این سرزمین کدام دشمنی ندارد. مردم باید خود شان پادشاه شانرا انتخاب کنند.» این اولین علامه قبولی غیر مستقیم مبنی بر شکست مشهور ترین جنرال برتانوی در جنگ شیرپور بود. مقارن با رسیدن جنرال ستیوارت و پولیتیکل ایجنت دگروال سنت جان^۶ به کابل در ماه می سال ۱۸۸۰م، خبر سقوط حکومت محافظه کار دیزرائیلی در لندن و استعفای لارڈ لیتن در هر گوشه و کنار پخش شد. به تاریخ دوم جولای سال ۱۸۸۰م آقای لیل گرiffin^۷ چندین نامه مکرر فرستاد و تقاضای هر چه عاجلتر رسیدن عبدالرحمن به کابل را کرد تا مذاکرات صلح را رویدست گیرند، حال آنکه وی از طرف نائب السطنه ریپون^۸ تحت فشار قرار گرفته بود و تأکید جدی بر خروج هر چه عاجلتر لشکریان برتانوی میکرد و آنهم بخاطریکه مبدا درگیر حماسه مشهور دیگر مثل حماسه زمستانی سال ۱۸۴۲م نه شوند. در حوالی اخیر ماه جولای بود که نیرو های برتانوی جبهه شرقی کابل را بعد از مذاکرات غیر مستقیم تخلیه و بدون کدام سر و صدا و مزاحمت به هندوستان برگشتند.

^۵ - General Primrose

^۶ - Colonel St. John

^۷ - Mr. Lepel Griffin : سر لیل هنری گرiffin Sir Lepel Henry Griffin (۱۸۳۸ - ۲۰ جولای تا ۱۹۰۸ نهم مارچ)، اداره چی و دیپلمات برتانوی حین راج برتانوی در کمپنی هند شرقی برتانیه بود. بعد از انجام وظایف در لاهور سرانجام در سال ۱۸۸۰م منحیت سکرتر عمومی پنجاب در لاهور مقرر شد و بعد از ختم جنگ دوم افغان - انگلیس منحیت نماینده و دیپلمات برتانیه به کابل فرستاده شد. - م

^۸ - Viceroy Rippon

بخش دوم

صبحدم یکروز بهاری بود که غبار ابر فروزناک آهسته آهسته از فراز دهکده خینگ در سه کیلومتری جنوب غرب میوند با طنازی بامدادی بلند شد و پرده ظلمت را از بالای قریه در هم درید. دهکده خینگ حدود چهل خانه گلین و ساخته از خشت خام را آرامانه در آغوش خود گرفته بود، باشندگان قریه در نوای حیات بخش آذان نماز صبح که از مناره مسجد کوچک دهکده شان برمیخاست آهسته آهسته بیدار می شدند. در مرکز دهکده در یکی از خانه های واقع در جوار میدان قریه مرد قد بلندی با ریش خاکستری رنگ و چین دراز به تن که به وی جذابیت خاص می بخشید می زیست، همین روز وی بالای زنی که در حویلی بود با شور و هیجان صدا می کند، «هله، هله زود شو، عروسم «خانم فرزندانم» طفل بدنیا می آورد.» زمان خان شبان با دا شدن سه خانه کوچک خود در همین محله، حویلی مشترک را با خویشاوندان قریب خود شریک ساخته و همه با هم در یک حویلی کلان زندگی میکردند. تاریخ چهارم اپریل سال ۱۸۶۱م بود، از هجده سال تا این دم کدام حادثه مهم و یا پیامد قابل ذکر در زندگی باشندگان این محوطه به وقوع نه پیوسته بود. «خلان»، در نزدیکی دروازه اتاق تاریک مرد جوانی خیلی قد بلند و لاغرایستاده بود و کف های دستانش را دعا ساخته و چشم به آسمان گلابی دوخته بود و زیر لب من من کنان دعای را میخواند. پیره زن سالخورده هم آمده بود که در پهلوی بستر خواب نشسته بود و حال مسوولیت دایه گری را بدوش داشت. او «ادا» نام داشت، مادر خلّمی. نیمه روز حوالی چاشت شد که بعد از این همه هیاهو، عرق، درد و نفس زدن های زورکی، مادر طفلک نوزاد زمانی آرام شد که گریه کودک نوزاد درست مانند زنگ خبر دلشاد کننده بره های معصوم از اتاق برخاست. «ادا» صدا کرد، «دختر است، دخترک مقبول، تحفه فرخنده خواند.» و باخنده زاید الوصفی افزود، «شکر خدایا! شکر که بمن مسرت و شادی بخشیدی و مرا مادر کلان ساختی.» در چند لحظه قبل از پیدایش دخترک نوزاد، مادر دختر، خلان پدرش و پدر کلانش زمان در سکوت سنگین فرو رفته بودند، سکوت شان با شنیدن خبر پیدایش دخترک مقبول شکست و به احساس خوشی و شادی شان افزود. پیغمبر اسلام فرموده است که جنت زیر پای مادر است. همه شان به پا ایستادند و دستان شانرا به دعا به آسمان بلند کردند و از خالق متعال خود سپاسگزاری کردند. پدرکلان دخترک، زمان خان، نام اولین نواسه اش را ملالی گذاشت، به معنی سرود حزین فراق.

ملالی آهسته آهسته قد می کشید و آثار هوش و ذکاوت در رفتاراش نمایان شده میرفت، با گذشت روزها حسن و زیباییاش جلوه افروزی میکرد. نه تنها مردمان دهکده اش بلکه مردم قرای مجاور قریه شان و حتی در بعض حصص کندهار از فروغ حسن و لندی های زیبایی زبان پشتو از زبان او، ستایش میکردند. دخترک در آغوش پر مهر خانواده کلان شده میرفت و فروغ سلوک مرسوم در رفتاراش مانند احترام و مهربانی در برابر همه از او متظاهر شده میرفت. ملالی کودک هنوز نو پا بود که کاکایش از پدرکلانش لفظ خواست تا او را بنام فرزندش خلّمی سازد، و این پیشنهاد با دست دادن ایندو به هم، بشکل نیمه نامزدی آندو پذیرفته شد. ملالی و خلّمی هر دو همبازی دوران کودکی بودند و با کودکان بنی اعمام همخون و همسایگان خود در همان حویلی مشترک شان در زیر درخت کلان چهارمغز بازی میکردند، گاز خوردن در زیر همین درخت برایشان عزیز ترین بازیچه و بازی دوران کودکی بود که از ریسمانی بسته به شاخه درخت تناور چهارمغز ساخته شده بود. در پهلوی بازی با گدی های ساخت دست مهربان مادرش خوبترین بازی دلخواهش همان گاز خوردن بود، حین گاز خوردن میخواست آنقدر بالا ببرد که در توان جسم کودکش بود، و همزمان با آن در ترنم صدای لطیفش لندی های زیبا را می سرود و طره گیسوان سیاهش بر رخسار آفتاب زده اش با طنازی رامشگری میکرد. بر فراز چشمان بادامی و نصورای روشن اش مژه گان مجعد و دراز زیبایی خاصی به او می بخشید، و تبسم همیشگی بروی لبان زیبایی گلابی اش چون غنچه گلاب بهاری شگوفان بود. گاه ناگاه مثل بچه ها با بچه های همسن و سالش تشله بازی میکرد و با مزاح های خود بالایشان زرنگی میکرد و با دودیدن تند و چابک خود از آنها پیشی میگرفت. ملالی دو برادر و دو خواهر داشت. همه او را دوست داشتند و در اطرافش جمع بودند. پدرش به او در تناسب با سایر فرزنداناش توجه بیشتر داشت و محبت بیشتر میکرد، حتی تا حدی که او را بیشتر از مادرش فاطمه دوست داشت. پدر حین ماه های تابستان زمانیکه رمه های گوسفنداناش را بخاطر چرا به فواصل دورتر به تپه ها و کوهستانهای شمال می برد همواره ملالی را با خود می برد. ملالی، حیوانات را دوست داشت، در پلهوی بره گک های زیبای سفید برفی که اکثراً هر بهار بدنیا می آمدند، یک سگ کلان شبانی نوع ترکمنی هم داشت، این سگ را که خیلی کوچک و یک پایی بود با خود داشت، این سگ حال آنقدر کلان شده بود که سگ های دیگر محله از او میترسیدند.

در اخیر بهار سال ۱۸۸۰م ملک قریه یکروز بعد از ظهر روز جمعه بود که به خانه ملالی نزد پدرش آمد، و او را برای فرزندش داوود طلبگاری کرد. طبق عنعنه، قبل از قبولی رسمی نامزدی شیرینی باید داده میشد. ولی پدرکلان دختر زمان خان که کلان خانواده بود باید راجع به پیشنهاد تصمیم میگرفت. پدرکلان به ملک قریه گفت

قبل از اینکه هر نوع قول و قراری راجع به نامزدی بدهیم باید اول از ملالی پرسید که به آن رضایت دارد یا خیر. بعد از شنیدن این خبر خواستگاری نو، ملالی نزد پدرش رفته و گفت، «پدر جان عزیزم! از پدرکلان و شما مشکورم که مرا با داؤد نامزد ساختید بخاطریکه من او را خوب می‌شناسم. او یک پسر متکبر، خود خواه و غیر قابل اطمینان است. از اینکه من حالا هجده ساله استم، می‌خواهم با خودت درد دل کنم و برایتان بگویم که به جز از فرزند کاکایم خُلمی با هیچ کسی دیگری نمی‌خواهم نامزد شوم، حتی زمانی که من کودک نو پا بودم پدرش مرا طلبگاری کرده بود. ما دوستان خوبی استیم و من حیث دوستان همدگر را دوست داریم و ما هر دو خیلی خوش خواهیم بود که با هم زن و شوهر شویم. من علاقمندم و منتظرم که پدرش به طلبگاری بیاید. یک هفته بعد کاکای ملالی بخاطر همین مقصد بخانه‌شان آمد و از زمان خان خواست تا نامزدی فرزندش را با نواسه اش ملالی بپذیرد. قند مخروطی شیرینی نامزدی به دو توت‌ه شکستاده شد و پدران هر دو نامزد یک یک توت‌ه را با خود گرفتند و هفته بعدی نامزدی شان رسماً اعلان شد.

روز بعد حوالی ختم بعد از ظهر همه اعضای خانواده در حویلی با هم در زیر سایه درخت عمر خورده چهارمغز که اطراف آنرا با فیته های رنگین مزین ساخته بودند گرد آمدند. انواع مختلف شیرینی باب، میوه جات، دانه های یاقوتی انار، گیلان، کلچه باب و کیک روی دسترخوان کلانی چیده شده بودند که بروی قالین سرخ و کلان فیل پای پهن شده بود. در گوشه حویلی دهل و سرنا به صدا در آمدند و خوش شادی شان پخش شد. اطفال بر عروس و داماد و مهمانان نقل بادامی می‌پاشیدند. در اخیر محفل هر کس با مشت های پر از شیرینی و نقل باب بر سر شاه و عروس آینده می‌افشانند تا اینکه آفتاب نقاب سرخ خود را بر انداخت و در عقب تپه های بایر ناپدید شد. خُلمی در طول دو ماه بعد از نامزدی رسمی ملالی را با خود میگرفت و به بیرون قریه بر فراز تپه های بلند می‌نشستند تا غروب زیبای آفتاب را تماشا کنند، واضح است که ملالی زیر چشمان ناظر برادر جوانتر از خودش علی و سگش شاهین با خُلمی میرفت، و ملالی شوخی کنان آنها را بر حسب رسوم شان «تونگر» خطاب میکردند. خانواده تصمیم گرفت تا عروسی ملالی و خُلمی را در هفته اخیر ماه جولای برگزار سازند.

بخش سوم

قریب ششماه از قتل عام مأموریت برتانوی و کیوناری و اشغال بخشهای جنوبی و شرقی افغانستان بوسیله لشکر کفیری و تائید سقوط سلطنت یعقوب خان و کابل سپری شده بود. سرانجام پلان پارچه پارچه شدن افغانستان با انتصاب سردار ولی محمد منحصی والی ولایت کابل، و شیر علی، برادر زاده امیر دوست محمد خان، منحصی والی کندهار به پیش رفت. سرنوشت بخش پارچه سوم لاینحل ماند بخاطریکه ایوب خان لشکر خود را در هرات آماده نبرد کرده بود و جبهه غربی بطرف کندهار و جنوب کشور بحرکت در آمده بود.

در این مقطع که حالات سیاسی و نظامی شکننده هر آن دگرگون پذیر بود، نایب السلطنه لیتن که خود تحت فشار شدید و خاموش ناپذیر رسانه ها و پارلمان قرار داشت و نیز ترسی از مهار خارج شدن مصارف جنگ در افغانستان موجود بود، آغاز به انداختن بار همه ملامتی ها به گردن جنرالان خود کرد. لیتن تورنجنرال ساموئل بزون را بخاطر تلف شدن ۶۵۰۰۰ شتر در همان آغاز لشکر کشی مورد باز پرس قرار داد و حتی جنرال رابرتس را بخاطر جنایات جنگی اش تنبیه کرد. تورنجنرال سر دونالد ستیوارت که در افغانستان بالاتر از همه جنرالان برتانوی بود جزو تام های بمبئی را به جنرال ج. م. پرایمروز سپرد تا از کندهار دفاع کند. جنرال ستیوارت خودش قطعات لشکر بنگال را با خود بطرف کابل گرفت، اینکار جنرال رابرتس را بخاطری متاثر ساخت که نقش قهرمانانه او را خیلی محدود کرد. در ماه جون سال ۱۸۸۰م رابرتس به نایب السلطنه چنین شکایت کرد: «روزنامه ها مسئله آمدن جنرال ستیوارت را به اینجا بخاطری پر سر و صدا ساخته است تا مرا در انتظار عامه بی اعتبار جلوه دهند و من از آن روز می‌ترسم که هر قدریکه از انگلستان دور بمانم به همان اندازه جنرال مسی^۹ و دوستانش فرصت می‌یابند تا مرا نا سزا و توهین کنند و نتیجتاً مشکلات و خطرات ناشی از اشغال کابل که ما با آن مواجه استیم کمتر در خاطره ها باقی خواهند ماند.»

به تاریخ ۱۹ اپریل سال ۱۸۸۰م به نیرو های سریع و ضربتی ستیوارت برای غزنی متشکل از هفت هزار سرباز آزموده قومانده داده شد تا به ترتیب ذیل مارش کنند: غند اول دگر جنرال سی. ایچ. پالیسر^{۱۰}، بعد غند

^۹ - General Massy

^{۱۰} - Brigadier General C.H. Palliser

دوم دیگر جنرال آر.ج. هگز^{۱۱}، و در اخیر غنہ اول دیگر جنرال بارت^{۱۲} در برابر لشکر جنگجویان داوطلب «ملیشیا»، شبانان و دهقانان به حرکت آمدند.

به ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه بامداد در بیرون از کابل به دیگر جنرال بارت^{۱۲} فرمانده داده شد تا نصف قوای پیاده و دو قطعه سواره نظام خود را بخاطر تقویت صف برتانیه در فاصله یکونیم مایلی موقعیت دشمن بفرستد. بعد توپ های برتانوی زمانی به صدا در آمدند که جنگجویان افغان در فاصله دو مایلی بر فراز تپه ها بحرکت در آمدند و با مانور سریع و ویرانگر جواب دادند. تاریخ نویس هنسمن^{۱۳} این صحنه وحشتناک را چنین ثبت کرده است، «عناصر افراطی اقوام تره کی، افریدی، سلیمانی و توحی بین دوازده تا پانزده هزار نفر دست به حمله انتحاری زدند. این مردان جنگی در متابعت از فراخوان ملا های بسیج شده بودند که توسط مشک عالم فرستاده شده بودند، همه و هیاهوی بر پا شد... صدای دهل های جنگ بلند و بلند تر شد و بعد تو گویی معجزه محشر آمیزی بوقوع پیوست، موج عظیمی از غازیان از همان قماش بی باک بالای دشت ریختند.» در همین موقع بود که دسته عظیمی از سوار کاران افغان جناح چپ و عقبی مواضع نیرو های برتانوی را مورد تهدید قرار دادند. پرک مشر ل. وال^{۱۴} که در جناح راست قرار داشت این صحنه را طی نامه عنوانی دوست خود چنین ترسیم کرده است :

اگر واقعیت مطلق را برایت بگویم... مثل سنگ در جای خود مات و مبهوت و بی حرکت ماندم... تا جائیکه چشم کار میکرد، در هر دو جناح مواضع ما، دشمن آنقدر انبوه و متراکم شده بود مثل اینکه زنبور ها بالای لانه خود جمع شوند. آنها در آرایش جنگی نعل مانند در حرکت بودند، و از یک سر تا سر دیگر کم از کم به دو مایل میرسید و ما در مرکز آن قرار داشتیم. چنین می نمود تو گویی که یک نفر در برابر بیست هزار نفر باشد. وقتیکه همه شانرا دیدم با خود گفتم، «آه خدایا، ما با این اندازه معدود خود چطور خواهیم توانست تا این جمعیت را متفرق بسازیم.»

اولین موج عظیم جنگجویان صف اول نیروی پیاده برتانوی را بلعید. پرک مشر وال در دوام می نویسد : «کنیک ما آماده حرکت به پیش بود ولی آنها «جنگجویان افغان» برای ما موقع آه گفتن را نمیدادند و حدود چهار تا پنج هزار غازی بالای مردان ما مثل باران ریختند و در هشت یا نه قدمی ما قرار گرفتند... مگر سزای گراف آن را پرداختند و صد ها تن شان به زمین افتیدند.»

پرک مشر، وال ادامه میدهد: حینی که غازی ها بر سر ما رسیدند، توپچی های بریتانوی به شلیک سرگلوله های چره بی و آتش چره معکوس^{۱۵} متوسل شدند اما نه هیچیک اینها و نه هم آتش سنگین تفنگ های دهن پر مارتینی هنری^{۱۶} قوای پیاده ما توانست جلو هجوم غازی ها را بگیرد.

وال در ادامه می نویسد :

آنها (افغان ها - م) حتی به فاصله سی قدمی توپخانه ما رسیدند و آنها (سربازان ما انگلیس ها - م) مجبور شدند از سرگلوله های چره بی استفاده کنند. فکر می کنم وقتی ما از سرگلوله های چره بی استفاده کردیم (افغان ها) حتماً خیلی تکان خوردند و ضربه دیدند.

^{۱۱} - Brigadier General R.J. Hughes

^{۱۲} - General Barter

^{۱۳} - Hensman

^{۱۴} - Private L. Wall

^{۱۵} - reversed shrapnel : منظور از «آتش چره معکوس» آنست که برخلاف مسیر پارچه های چره عادی که از نقطه آتش (فیر) به هر سو انتشار می کند و پراکنده می گردد، «آتش چره معکوس» چره ها را به شکل یک دایره مرکب در اطراف هدف انتشار می دهد و او را در محاصره می گیرد. - م

^{۱۶} - Breech-loader: Henry breech-loaders Martini muzzle-loader است که این اخیر را در اصطلاح نظامی افغانستان «دهن پر» می گویند. Breech loader از عقب میله پر می گردد، و من هرگز شنیده ام که منظور این اصطلاح در افغانستان خلاف «دهن پر» چیست، ازینرو آنرا باید «ته پر» (ته = زیر) ترجمه کرد. - م

مادامیکه با جنگ مشت و یخن مواجه شدیم با سردرگمی و بلای مرگباری روبرو شدیم. هر دو بطریقه توپ مرمری های چره یی کلوله وگردد شانرا خلاص کردند، ما مجبور شدیم که ۲۰۰ یارد «۱۸۳ متر» عقب نشینی کنیم و جایگاه توپ سنگین بطریقه مرکزی میدان، به چپ مرکز میدان جنگ برده شد. به مجرد اعلان عقب نشینی، جناح راست لشکر هم به عقب رانده شده. یکتعداد غازیان از صف عقبی لشکر چنان نفوذ کردند که در فاصله بیست یاردی قوماندانان عالیرتبه برتانوی که عملیات نظامی را در جبهات پیشروی شان نظاره و کنترل میکردند قرار گرفتند. زمانیکه آنها از این حالت خبر شدند، «این لحظه چنان بحرانی و تکان دهنده بود که سر دانالد سٹیورات و تمام گروپ همراهان او شمشیر های شانرا از نیام برکشیدند و خود را برای دفاع آماده ساختند.» قاطران انتقال مهمات پشت به عقب کرده و هجوم آسا همه چیز را زیر پا میکردند، بر پشت اسب های شان کسی سوار نبود، سوار کارن شان یا مرده بود و یا افراد سواره نظام به خیمه های قرارگاه های شان گریز کنان می دویدند. سر انجام ثبات مداوم پیاده نظام برتانوی همه را نجات داد، انضباط بهتر، رهبری و قوماندانان بهتر و نیروی آتش آنها چاره نجات شد. به ساعت ده بجای قبل از ظهر افغانها بعد از مغلوبیت عقب نشینی کردند و با صدای ترومپت آتش بس به میان آمد.

بخش چهارم

قبل از اینکه به مشروح بزرگترین جنگ دوم افغان - انگلیس بپردازم درینجا میخواهم برایتان بگویم که در جریان معرکه محاذ غربی من در کابل با دوست پدرم خدا داد خان بودم. از اینکه یک تعدادی از مأمورین عالیرتبه حکومتی و سرداران داخل دربار دوستانم بودند من همیشه از تازه ترین اخبار حوادث خبر می شدم. همچنان در این روایات مهم تاریخی آن چیز های را هم مدغم ساخته ام که از زبان فرزند زکریا خان، تاج، شنیده ام که از روی دفتر یادداشت های یومیّه خود جریان حوادث را ثبت نموده بود و برایم قرائت میکرد، بعضی نکات مهم دیگر را از مستقیماً از زبان فاتح میوند ایوب «خان» شنیده ام و هم از روی دفتر یادداشتهای های دو افسر عالیرتبه افغان گرفته ام که در این معرکه مشهور شرکت داشتند و در اختیار یکی از فرزندان شان سراج و هاج قرار داشت. باید بگویم که در پهلوی منابع یاد شده پیرامون شرح رویداد این جنگ، از منابع تاریخی مؤرخین انگلیسی، هندی و افغان نیز استفاده کرده ام.

پانیز سال ۱۸۷۹م بود و افغانها در فاصله ۲۳ مایلی جنوب غزنی در جنگ احمد خیل پیروزی قلیلی را بدست آورده بودند. برتانوی ها شنیدن این خبر را شگون بد برای جنگ در پیشرو با لشکر ایوب خان از هرات می پنداشتند. در دسامبر ۱۸۷۹م مردم هرات از اشغال کابل بدست برتانوی ها و تبعید امیر محمد یعقوب خان به هند برتانوی خبر شدند. لشکر هرات با شنیدن خبر اشغال بخش شرقی افغانستان به خشم آمدند و خواهان اقدامات عاجل شدند. ولی سرقوماندان لشکر نیرو ها، شهزاده ایوب خان علی الرغم تأکید جنگجویان، تا دو ماه دیگر به تمرینات نظامی ادامه داده تا لشکر را آماده سازد. در مارچ سال ۱۸۸۰م بود که اخبار رسیدن شهزاده عبدالرحمن «خان» از ترکستان روسی به تخارستان افغانی و اعلان جهاد وی علیه برتانوی مجدانه و بصورت وسیع پخش شد. همانگونه که قبلاً بدان اشاره کردم شهزاده ایوب خان نامه عنوانی عبدالرحمن خان فرستاد و تقاضای اتحاد سیاسی و نظامی را با وی کرده بود، و گفته بود که نیرو های برتانوی را باید با یک مانور قیچی مانند از جنوب و شمال میتوان در تله انداخت به ترتیبی که خودش یعنی ایوب خان از شمال و عبدالرحمن خان از جنوب این مانور را انجام خواهند داد. جواب به این نامه سردار ایوب خان دو ماه دیگر را در بر گرفت. ولی وقتیکه جواب نامه رسید، سردار ایوب خان جواب رد دریافت کرد. با این جواب، مردم و لشکر هرات بیشتر از پیش بر افروخته شدند. در عین حال، والی کندهار شیرعلی که بوسیله برتانوی ها انتصاب شده بود، پنهانی از جنرال فقیر احمد در لشکر هرات خواسته بود که در حرکت لشکر هرات بطرف کندهار تأخیر وارد کند. زمانیکه لشکر از این حقه بازی و ترفند به تأخیر انداختن خبر میشود، بغاوت می کند و جنرال فقیر را به قتل میرسانند. سردار ایوب بزودی بغاوت را خاموش میسازد. سردار محمد ایوب خان به تاریخ پانزدهم جون، با لشکر ۱۲۰۰۰ نفری پیاده و سواره و ۳۰ توپ که بیشتر شان در فابریکه ماشین کابل ساخته شده بود با بیرقهای افراشته مارش نمود، ایوب خان به سرلشکری لشکر خود از دروازه هرات بطرف کندهار به حرکت افتاد.

مسئولان برتانوی در جنوب افغانستان طی چند ماه از خطر حرکت احتمالی ایوب خان از راه فراه و گرشک بطرف کندهار خبر ساخته شده بودند. در آغاز ماه جون سال ۱۸۸۰م والی کندهار شیرعلی با دسته ۴۵۰۰ نفری عساکر افغان و شش توپ توسط جنرال پرایمروز فرستاده شد تا مانع پیشرفت حرکت لشکر ایوب خان شود.

دیگروال اولیور بیشمپ سینت جان^{۱۷}، پولیتیکل ایجنت چهل و سه ساله برتانوی اولین کسی بود که به تاریخ ۲۱ جون سال ۱۸۸۰م وسیله تیلگرام خود سر قوماندان اعلی سر فریدریک هاینس^{۱۸} را از پیشرفت نیرو های شهزاده ایوب خان مطلع ساخت. به تاریخ چهارم جولای یک غنچه ۲۳۰۰ نفری نیرومند تحت فرمانده دیگر جنرال جورج بوروز^{۱۹} بخاطر تقویب والی شیرعلی فرستاده شد تا جلو پیشرفت لشکر ایوب خان را بگیرد. بر طبق اظهارات منابع انگلیسی نیروی ۷۵۰۰ نفری لشکر هراتی ایوب خان با ده توپ شان که در طول راه باشندگان دهکده ها به آنها دواطلبانه می پیوستند به ۲۵۰۰۰ تن رسید. به جنرال بوروز هدایت داده شد که به آنسوی دریای هلمند که تحت کنترل والی شیرعلی بود عبور نکند. به اساس محاسبات نظامی، این نکته سنجیده شده بود که غنچه جنرال بوروز در برابر نیرو های ایوب خان نهایت ضعیف بود و نیرو های تقویتی فرقه های جیکب آباد، حیدر آباد و کراچی در فاصله نهایت دور موقعیت داشت و قادر نخواهد بود تا در موقع لازم خود را برسانند. به تاریخ ۱۱ جولای یک نقب تا به ساحل دریای هلمند رسید، دو روز بعد خبر آورده شد که متجاوز از نصف نیرو های والی با دیدن لشکر هموطنان شان فرار کرد و با آنها پیوستند. جنرال بوروز مجبور شد که از دریا عبور کند و توانست بطریقه توپچی والی را بدست آورد. جنرال نتوانست ذخیره مهمات بطریقه را بدست آرد، مهمتر از همه ذخایر آب و تفنگداران ماهر والی بدستش نیامد. این ساحه موقعیت شمالغربی دریا کاملاً یک دشت خشکیده و پهن بدون آب است. جنرال رابرتس پسانها در بایوگرافی خود از آن چنین یاد آوری کرده است، «از مجموع هشتاد پنج مایل، بیست و پنج مایل اول آن که او (بوروز) را از کندهار جدا می ساخت دشتی است خشکیده و نظر به طرز برخورد خصمانه مردم رساندن ملزومات هم آسان نبود.» بنابراین به تاریخ شانزدهم جولای بوروز هدایت حاصل کرد تا در نیمه راه قریب به کندهار به کشک نخود عقب نشینی کند تا ملزومات فراوان آبی داشته باشد. همچنان هدایات اضافی به جنرال بوروز رسید تا هیچ کاری دیگر نکند فقط دقیقاً مترصد حرکت شهزاده ایوب خان باشد و در صورت حرکت بطرف غزنی، مانع حرکت وی گردد. بنابراین جنرال بوروز قرارگاه خود را در جوار کشک نخود افراز کرد و منتظر نشست.

ایوب خان به تاریخ ۲۰ جولای به نزدیکی های دشت میوند رسید، دشتی خشکی که نه آب داشت و نه علف. لشکر ایوب خان عاجل دست به ترمیم و تطهیر کاریز مخروبه زد. به مجردیکه جنگجویان راهدان کاریز را پاک کردند، جهش جریان آب سرد بهاری به خوشی های شان اضافه شد.

به قول یک تاریخ نویس افغان، «جنرال بوروز با لشکر ۱۲۰۰۰ نفری خود بشمول لشکر متشکل از سه کندهک والی شیرعلی، به معیت قوای نیرومند توپخانه برتانوی قبل از قبل خود را در امتداد ساحلی دریای هلمند در یک نقطه ستراتیژیک جابجا ساخته بود... از قراین چنین به نظر میرسد که برتانوی ها جرئت آغاز جنگ را نداشتند. هر دو لشکر مقابل هم تا شش روز از فاصله دور مترصد همدگر بودند. در طی این مدت زد و خورد های مختصری میان نیرو های غلام حیدر (افشاری)، عبدالکریم (کوهستانی) و نیرو های بوروز بوقوع پیوست. به روز هفتم بود که اردوی ملی افغان حرکت تهاجمی خود را آغاز و یورش کرد. ولی خط تهاجمی نیرو های ملی افغان در رویا رویی با آتش شدید توپخانه نیرو های برتانوی، درهم شکست و جنگجویان مانند برگ ریزان بروی زمین افتادند. تا حوالی چاشت آنروز به تعداد ۵۰۰ جنگجوی اردوی ملی افغان کشته و ۷۵۰ تن زخمی شدند، زخمیان در میدان معرکه تا دیر ها به روی زمین بی حرکت افتیده بودند. افسران دلیری چون عبدالغفور (هراتی)، م. حیدر (کندهاری)، م. زمان بارکزی و فرزند قادر خان و تعداد بیشمار میثل شان جانهای شانرا طی این زد و خورد های مختصر از دست دادند. قوماندان حفیظ خان امر پروت به عساکر خود داد و همه خود را بروی زمین انداختند. تا این دم ۴۰۰۰ جنگجوی منظم و نامنظم سواره نظام لشکر هرات که در اطراف ایوب «خان» بودند مترصد و منتظر بودند. از همین لحظه به بعد بود که همه شان اسپان شانرا قمچین زدند، به سه صف تقسیم شدند و به سه جهت مختلف چنان چهار نعل تاختند که از انظار همه در پهنه دشت وسیع ناپدید شدند.»

^{۱۷} - Colonel Oliver Beauchamp St. John

^{۱۸} - Sir Frederick Haines

^{۱۹} - Brigadier General George Burrows

ایدموند یورک^{۲۰} تاریخ نویس تأریخ نظامی انگلیس می نویسد، «او «بوروز» در حومه کشک «نخود» موضع گرفت، همانگونه که یک تعداد نویسندگان اظهار کرده اند شاید این توقف بوروز خیلی نابخراذانه بوده باشد که حتی برای چندین روز تا ۲۷ جولای متوقف ماند. مسلماً این توقف به شهزاده ایوب خان مجال داد تا خود را در حوالی گرشک به گذرگاه عبوری برفراز دریای هلمند رسانده و با چهار هزار سواره نظام، چهار هزار نیروی پیاده و دو هزار تن جنگجوی پیوسته والی و همچنان با تعداد بی شمار جنگجویان نامظم و سی توپ از دریای هلمند عبور کند. پلانهای تازه ایوب «خان» آن بود تا بجانب شمالی موضع جنرال بوروز رفته و بعد موقعیت خود را از طریق میوند تغییر بدهد که در نزدیکی کندهار موقعیت دارند و بعد به کشک نخود رفته و بعد به دره ارغنداب برود و بدینگونه راه بین موضع جنرال بوروز و کندهار را قطع کند و یا مستقیماً بطرف غزنی برود. روز ۲۷ جولای سال ۱۸۸۰م ساعت شش و نیم صبح بود، که برای مارش ناوقت در چنین روز تابستانی نهایت خطرناک بود، غند ۲۷۰۰ نفری جنرال بوروز که تنها در بر گیرنده دو بطریقه توپ و ۵۷۶ تن سوار کار بود بطرف میوند مارش نمود.... بعد از مشوره با «پولیتیکل» "ایجنت" محلی دگروال سینت جان اجرای این امر حتمی احساس شد که قبل از پیوستن قطعات «متفرق» غازیان خوفناک با لشکر ایوب خان، اول باید با همین قطعات «پراکنده» تصفیه حساب صورت گیرد. این مشوره، یک مشوره ناقص بود: گذشته از اینکه شمار جنگجویان ۱۰ در مقابل یک بود، نیروی جنرال بوروز بخاطری عمیقاً معروض به خطر بود که این نیرو از آمادگی جنگی خیلی بعید بود. در واقع سرنوشت بدشگون نیروی جنرال بوروز در نتیجه معلومات استخباراتی ناقص قبل از قبل تعیین شده بود، همچنان از همان آغاز نواقص لوژیستیکی موجود بود؛ جنرال بوروز هیچ نمی دانست که وی با تمام لشکر ایوب خان روبرو خواهد شد، و به قول یک منبع دیگر جنرال بوروز حتی به این عقیده بود که ایوب خان توپ ثقیل ندارد!»

به قول یکی از تاریخ نویسان افغان، زمانیکه ایوب خان در میان گرد و غباری برخاسته از سُم اسپان جهنده شان با سه صف از سوارکاران خود از انتظار ناپدید شد، مرکز قومانده برتانوی در میدان جنگ آنرا دال بر شکست لشکر ایوب خان تعبیر کرده و بلافاصله از مواضع خود بیرون برآمدند و دست به حمله تهاجمی قدیمی یا روبرو زدند. این دشت یک دره تنگ اساسی دارد که برتانوی ها در قسمت جنوبی آن در جایی بنام مند آباد ملزومات و وسایل خود را جابجا کرده بودند. این دره دامنه خود را بطرف شمال در حدود ۲۳۰۰ یارد «دو اعشاریه یکصدو سه کیلومتر» پهن کرده و خود را تا به نقطه الحاقی سه دره دیگر میرساند. دره های فرعی دامنه خود را بطرف شمال غرب می گشایند. این دره ها بین ۳۰ تا ۲۰ فیت عمیق اند و تا اندازه عرض دارند که میتواند یک کنک را در خود جا دهد. شهزاده نابغه، ایوب خان، بخاطر پیشرفت نیروی سواره نظام خود از دره فرعی شمالی کار می گیرد و توپهای کلان ثقیل او بشکل نیمه حلقه در پشت خطوط دشمن مخفیانه قرار گرفت و آنها «برتانویها -م» متوجه این حرکت نمی شوند. افغانها تقریباً طی یکساعت توانستند این مانور را تکمیل نمایند که بنام محاصره «قلعه بند» یاد میشود. وقتیکه برتانوی متوجه شدند که راه گریز جنوبی شان بخاطر عقب نشینی مسدود شده مجبور می شوند بخاطر زنده ماندن خود جنگ شدید فوق العاده را رویدست گیرند. این جنگ خونین که منتج به جنگ تن به تن شد تا ناوخته های بعد از ظهر ادامه یافت. تنها ششصد نفر توانستند خود را تا ویرانه ها و مخروبه های یک باغ در قریه خبیگ برسانند و در همینجا آخرین مقاومت خویش را از خود نشان دادند. والی شیر علی و ۲۳ تن عساکر انگیزی توانستند با پوشیدن لباسهای محلی افغان ها فرار کنند و این فلاکت خونین را به فردا صبح آن در کندهار به جنرال پرایمروز گزارش دادند. تاریخ نویس تأریخ نظامی یورک^{۲۱} جنگ میوند را ماهرانه به سه مرحله تقسیم می کند. مرحله اول: آغاز جنگ با فیر های منفرد از ساعت ۱۰ بجه قبل از ظهر تا ساعت یازده و نیم قبل از ظهر؛ جگرن بک وودز^{۲۲}، تورن سلید^{۲۳}، نیروی توپخانه برتانوی با بطریقه

^{۲۰} - Edmund Yorke

^{۲۱} - Yorke

^{۲۲} - Major Backwoods

^{۲۳} - Captain Slade

توپ های غیر ثقیله «نرم بور»^{۲۴} بریدمن فانس^{۲۵} که بوسیله نیروی قوای ۶۶ بریکشایر^{۲۶} عسکری تقویت می شد به پیش حرکت کرد و از فاصله ۱۸۰۰ یارد آتش توپخانه را گشود. دشمن حرکت خود را بخاطر محاصره آغاز کرد و تورن کویری^{۲۷} و دویم بریدمن بری^{۲۸} به گارد ملزومات نظامی عقبی قومانده داد تا به دشمن پاسخ دهد. ساعت ده بجه و چهل و پنج دقیقه قبل از ظهر به مکین^{۲۹} قومانده داده شده تا توپهای آر ایچ ای^{۳۰} را به عقب برده و آتش آنرا با تمام نیروی توپخانه برتانوی وصل سازد. ساعت یازده بجه و پانزده دقیقه قبل از ظهر به نیروی پیاده برتانوی قومانده داده شد تا در آنسوی دره مند آباد در موقعیت عقب توپها جابجا شوند. در مرحله دوم از ساعت یازده و نیم قبل از ظهر تا ساعت یکونیم بعد از ظهر : به مجرد حملات ناگهانی مرگبار غازیان که تلفات سنگین را وارد کردند، تولى های پیاده برتانوی و سپاهی برضد نیروی منظم در حال پیشرفت پیاده افغان گلوله باران را آغاز کرد. صف ملزومات و تدارکات برتانوی در جناح چپ، تحت حمله سواره نظام افغان قرار گرفت و جناح راست تحت حمله جنگجویان پیاده نظام غازیان قرار گرفت که از طریق دره مندا آباد بدخل خطوط برتانوی نفوذ کرده بودند. در نتیجه قطار کاروان ملزومات و تدارک عقب تر برده شد.

در مرحله سوم بین ساعات یکونیم بعد از ظهر تا دونیم بعد از ظهر لشکر برتانوی بعلت مشکلات لوژیستیکی مانند کمبود مواد خوراکی، آب و مهمات نظامی فروپاشید. بکتهداد تفنگهای مارتینی هنری^{۳۱} بعد از دو ساعت متداوم جنگ و گلوله باران بعلت داغ آمدن بند شدند. اینجاست که اولین شکست در خط جبهوی برتانیه بوقوع پیوست. خط جبهوی صف تفنگداران جیکب درهم شکست و عساکس راه فرار را در پیش گرفتند، و علت آن احتمال دارد به دلیل کشته شدن افسران شان باشد که دیگر روحیه شانرا باختند و هم متعاقب آن بطریه توپ های غیر ثقیله «نرم بور» چنان عقب نشینی کرد که نیروی گریندایر بمبئی بالای نیروی شصت و ششم پیاد «بریکشایر» در یک موضع بالای هم افتید و باعث تضعیف روحیه شان شد. بلوک های سواره نظام برتانوی که قبل از همه، در متجاوز از دو ساعت مسلسل مقاومت در برابر نیروی آتش توپخانه دشمن «افغان» محتمل تلفات سنگین شده بودند از قومانده پیشرفت و تهاجم امتناع ورزیده و در تقویت خط محکوم به شکست نیرو های پیاده نظام برتانوی ناکام ماند. بدین ترتیب غازیان در خطوط جبهه برتانیه نفوذ بیشتر کردند. توپچیان افغان در زیر پوشش آتش متفوق توپخانه خویش یک بطریه خود را ۵۰۰ یارد نزدیکتر به خط جبهوی برتانیه پیش آوردند. «دلیل دقیق هر چه باشد بجایش، ولی آنچه مسلم است آن است که درهمی، برهمی و آشفتگی در داخل صفوف «برتانوی» در اسرع وقت هم مشهود شده میرفت و هم بطرف شکست دهشتناک و محتوم نزدیک شده میرفتند. جنرال بوروز گزارش داد که " پیاده نظام دست از جنگ کیشده و بطرف جناح چپ دست به چنان عقب نشینی ترسناک زده که خود را سر به سر بالای موضع نیروی شصت و ششم انداخته و یک جمعیت هراس زده پر ازدحام از سربازان بی چاره را تشکیل داده اند." ... جنگ میوند طی سلطنت ۶۴ ساله ملکه ویکتوریا یکی از بزرگترین جنگهای مصیبت زا برای لشکر برتانوی بود... در میان فرزندان امیر شیرعلیخان، ایوب خان «۱۸۵۱ - ۱۹۱۴م» ... خود را یکی از امیران نهایت پر استعداد و فرزام افغانستان تثبیت کرد.... وی یکی از چهره های بی نهایت درخشان و پر استعداد سیاسی و نظامی افغانستان است.»

^{۲۴} - smoothbore

^{۲۵} - Lt. Faunce

^{۲۶} - Berkshire ۶۶

^{۲۷} - Captain Quarry

^{۲۸} - ۲nd Lt. Bray

^{۲۹} - Maclaine

^{۳۰} - RHA guns

^{۳۱} - Martini-Henry

در اینجا باید یاد آوری کنم که قوای شصت و ششم پیاده (کندک بریکشایر) چنان یک استقامت و پایداری قهرمانانه از خود نشان داد که ثبات شان نه تنها در انگلستان بلکه میان جنگجویان افغان به اسطوره مبدل گشت. حتی تا امروز چکامه غازی خان در وصف مقاومت کندک شاه‌ی بریکشایر که بنام « شیر مردان انگلیس » در « میوند »، یاد میشود و بوسیله یک‌عده جوانان در سرود موسیقایی سروده میشود :

«منم غازی خان، تورن نیروی توچی افغان
که بودم شاهد آخرین مقاومت کندک بریکشایر
با فرونشست گرمای بلند و غروب آفتاب رفیع
سربازان هندی گریختند و به اربابان خود شرم آفریدند
یک‌صدو چهل تن در دره مندآباد باقی ماندند
آنها در یک حلقه محاصره بودند و جانبازانه برای شکستن خط محاصره شان می رزمیدند
تنها پنجاه و شش تن شان توانستند به باغ خیار برسند و آنجا بجنگند
بقیه همه بخاطر بلند ماندن بیرق کندک شان رزمیدند تا که کشته شدند
آنان به یازده تن فرزندان شیران تقلیل یافتند
یکه و تنها، ایستاده در میدان باز، پشت به همدگر داده و تا ایندم از تفنگهای شان آتش می گشایند
این مردان شجاع بعد از دیوارهای باغ تهاجم می آرند
با تفنگهای برچه دار شان، رُک و آشکار در برابر دشمن ایستاده اند
شلیک هرگلوله جمعیت، که آنان را محاصره کرده بودند جان یک یکی را می گرفت
تا اینکه آخرین مرد شجاع به ضرب گلوله از پا در آمد و
جنگجویان افغان به آن نزدیک شدند
چنین بود رشادت مردان بزرگ بریکشایر
آنان منحیث عالیترین سمبول قربانی زنده خواهند ماند
بخاطر سربلندی انسان، بخاطر افتخار یک ملت و بهنامی آن
آنان در میان لندی هان افغانان و چکامه های افغانها تا جاویدانگی دنیا خواهند زیست»

ادامه دارد

